

خیلواکی



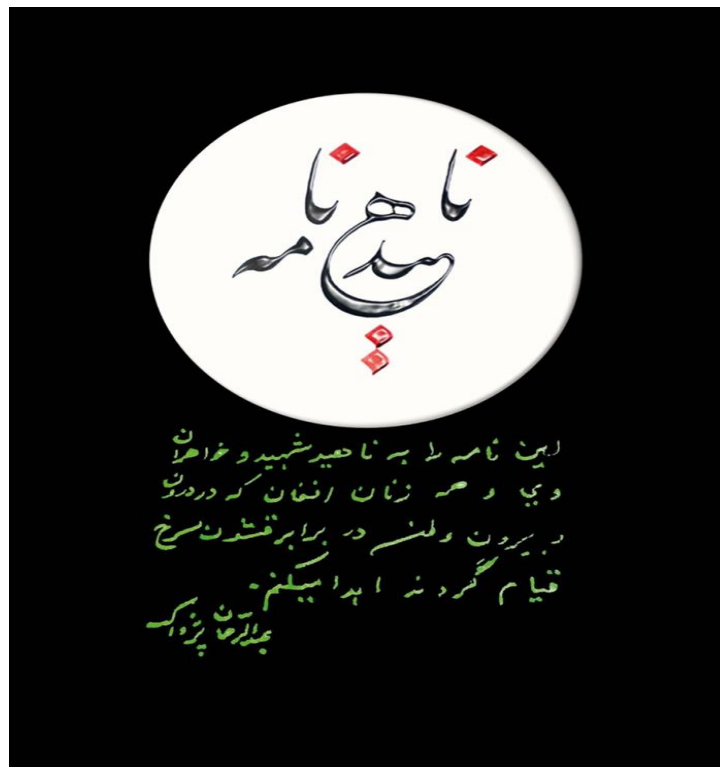
استقلال

www.esteqaal.net

۰۴ دسمبر، ۲۰۲۵

مرحوم عبدالرحمن پژواک

قسمت دوازدهم



"کشوری که ویرانه ندارد،

سرزمینی است که خاطره و یادگار ندارد.

سرزمینی که خاطره و یادگار ندارد،

کشوریست که تاریخ ندارد."

ابرام جوزف ریان¹

مقدمه "سرزمین بی ویرانه"

¹ ابرام جوزف ریان، شاعر و نویسنده آمریکایی 1838-1886 Abram Joseph Ryan

ای ابدیت! ابدیت:
جهان روشنائی های سرمدی
جهان بی آسمان و خورشید
که از ماه و ستارگان بی نیاز و از طلوع و افول آزاد است
چشم خدا بر آن می تابد و از فروغ ایزدی روشن است.

مرا دریاب!
بدانگونه که قلزم بیکران دانه باران را در خود می پذیرد
دیگر نه می توانم در ستاره آدم بگنجم.
این پیام درد انگیز وجدان انسان
این روح دردمند مرا در دل خویش بپذیر!
پیکر مرا که با خون کرامت و غرور رنگین است
در آب های مقدس خویش بشوی!

ای ابدیت!
"درخت پر از ستارگان که زمان شگوفه تست"²
ای درخت بی سایه و درفشام!
بگذار در پای تو بیاسایم.

ای کانون فروزان
که ضمیر کاینات از تو روشن است
چون کوه پر از زیتون که شاخ و برگ آن شعله های آتش مقدس اند،
بگذار:

در تاریکی های پر هراس خویش
در روشنائی تو روی خدا را ببینم
و در خموشی های تنهائی خویش
در آرامش تو صدای یزدان را بشنوم
و با هستی راستین خویش در آمیزم.

ای ابدیت!
ای آسمان زیبای رامش که:
پهنای بیکران تو از آوارگیها و تنهائی های انسان آزاد است
باشندگان تو از روان بخشائی انفاس هوا
نوازش گرمی و روشنائی خورشید
پرورش آب و برکت خاک بی نیازند
و فضای تو از ابر اندوه و درخش مرگ ایمن است
مرا با دست پروردگار خویش بنواز!

مرا با سرانگشت خویش که به راستی و درستی اشاره می کند
به آرامگاه سرمدی ضمیر انسان که محشر ارواح مطمئن است راه بنمای!
جائیکه پناه گزینان از جهان انسان

² رابرت ویلیام بیوکنن، شاعر و نویسنده اسکاتلندی 1841-1901 by Robert Williams Buchanan "Proteus"

از ستم آدمیان در آغوش امان تو آرمیده اند.

جائیکه پناه آنانیست که:
در سیمای آدمی چشمان پلنگ
و در دهان انسان دندان گرگان را دیده اند
ارواحیکه پیکرهای شان را در کوه و کویر
درندگان زمین و پرندگان هوا ربوده
و استخوان های شان
در میان حلقه های زنجیرهای اسارت
در آفتاب سوزان، محشر موران و خزندگان است
و "خدا بر آن زنجیر نشان خویش را گذارده است."³

ای ابدیت!
راه دشوار مرا به نیاشگاه ضمیری که
از بندگی روحانیت خواب آزاد است و نمی خسپد، هموار کن!
ضمیر ی که:
رویاهای فریبده به خلوتگاه وی نزدیک نه می شوند
کابوسهای ترساننده از فروغ آن میگریزند
بدانگونه که زنبوران شهد از تندباد توفنده
و موران از خیزابه های جهان دوری میجویند.

شب اندیشه را بپایان آور
ابرهای پندار را تَنک کن
سپیده دروغی زندگی را از آفاق هستی من فروچین
بگذار بامداد حقیقت بر من بدمد
و روح آواره و جویای من در آرامگاه سرمدی خویش بیاساید.
شبی را که چون پاسبان هراسانی
به بیداری و نگرانی میگذرانم روز کن!

اما خاطرات مرا بر جای بگذار!
نسترن هائی را که از فروغ ماه چیده
یاسمن هائی را که از سپیده دم جوانی دسته بسته
و ارغوان هائی را که از شاهراه گردونه خورشید چیده ام
ستارگان دامن آرنوس⁴ سرمدیت کن!!

ای قریحه شعر!
سرود من فریاد زمان من و آوای وجدان من است
بگذار افسانه روح اندوهگین من
با سرنوشت آفرین نیاکان من انباز شود
نیاکانی که:

کتاب مقدس انجیل³
اسم یکی از اساطیر قدیم یونان⁴

سرگذشت شان را بر برگ های زمان نبشتند
برگ های نگارین و زرین گذشته
که در میان نوپرگ های سپید آینده
زیبا و پدرام، آفرین و درفشام هستند.

بر برگهای نیاکان ما ننوخته اند که:
"دشمنان درختان ما را پی میکنند
و فرزندان ما در وادی های بی سایه خواهند زیست
و دریا های ما سرخ و جنگل های ما سیاه شده اند."

ننوخته اند که
"پرندهگان زیبا و خوشنواى ما
در خاکستر آشیانها و شاخساران بهشتی خویش آواره هستند،
چشمه ساران همه گلگون شده،
از گلها نگهت خون شنیده می شود.
آهو بره گان آبها را می شمند و تشنه به صحرا باز میگردند."

در برگ های نیاکان خویش نمی خوانیم که:
"اهریمنان خانه، دیوهای بیگانه را میهمان کرده
چشم خدا بر کشور ما میگرید
و شیطان بر مردم ما می خندد."

در برگ های زرین نیاکان ما نبشته اند:
"آنانیکه بر ما تاختند ربایندگان تاج و گذارندگان باج بودند
آرزومند بودند نیروی ما را درهم شکنند
آزادی و ظفر را از آن خویشان می دانستند
و ما را از در آن نمی شناختند."

"اما مردان شان با مردان ما می جنگیدند
دلیران ما را می ستودند
در برابر نعش کشته گان کلاه شان را بر می داشتند
زنان را پاس می گذاشتند
جنگل ها را آتش نمی زدند
روستاها را ویران نمی کردند
از فراز قبرستان نمی گذشتند
در برابر نشان های سرخ شهیدان سوار نه می رفتند."

ای قریحه شعر!
آنانی که در زمان ما بر ما جنگ آورده اند
در کشور خویش از آزادی بی بهره هستند
کرامت نه می شناسند
ضمیر شان کور و روح شان رنجور است.

گروهی که:
ارواح شان را به شیطان فروخته
و بندگی را به جان خریده اند
ددانی که بی اراده حرکت می کنند و بیشعور ساکن می شوند
جنبش شان آغاز وحشت
و سکون شان پایان کشتار است.

"خرس های که به دو پا راه می روند
و با آدمیزاد سر آشتی ندارند."⁵

روحانیت هستی و وجود ما را توهین می کنند
به دستور و آئین ما دست می برند
در میدان نبرد
سنب⁶ افزار ستوران کشته را می دزدند
و کیسه های جنگاوران مرده را می بُرنند.

می اندیشند که:
خدا را در وجدان، روحانیت را در ضمیر
اندیشه را در مغز و دلیری را در قلوب،
غرور را در نگاه، شکوه را در پندار،
کرامت را در سر،
و آزادی را در روح ما تباه کنند.

دم آزادی را در گلوی ما گره زنند
حرف حق را بر زبان ما بپُرنند
بر لب های ما مهر اسارت گذارند
و دهان ما را در زنجیر بندند.

ولی نشان دندان ما
جاودان بر زنجیرهای شان نمایان خواهد ماند.

رودیارد کیپلنگ: منظومه "آشتی خرس" 1865-1936 by Rudyard Kipling "The Truce of Bear"

"Make ye no truce with Adam-zad—the Bear that walks like a Man!"

قسمت انتهایی دست یا پای چهارپایان⁶